

خطاب به جوانان اهل تسنن

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و على اولاد الحسين و على اهل بيت الحسين و على اصحاب الحسين و رحمة الله و برکاته

من الان روی سخنم یک قدری با جوانان اهل تسنن است. من اصلاً عقلم نمی‌رسد در سیاست مملکتی وارد بشوم. هر کسی که بگوید، این چه چیزی گفته است و از این حرفها، خودش نفهمیده است. من به هیچ عنوانی در سیاست مملکت [وارد نمی‌شوم]؛ یعنی عقلم نمی‌رسد که حرف بزنم. اما من یادم است که یک وقت آقای خمینی فرمود، انتقاد عیبی ندارد. ما انتقاد می‌کنیم، نه اینکه حالا ما بخواهیم مثلاً حرفی بزنیم؛ اما من اول به جوانان اهل تسنن، بعد به شما جوانانی که دانشگاه‌ها هستند [می‌گویم]: مبدا گول بخورید. من استخاره کردم که یک قدری حرفی بزنم که هم آنها روشن بشوند، هم شما معتقد هستید؛ معتقدتر به مذهب و دین و ولایتان باشید. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بعضی‌ها یک چیزهایی را آنقدر امتحان داده‌اند که نگو. یکی آمد فقیر بود، پیش آقا امام حسن آمد، گفت: من ندارم و بیچاره‌ام. گفت: تو خیلی دارایی. گفت: ای حسن بن علی، من؟ به قول ما، کسی ما را مسخره نکرده بود. گفت: من نان ندارم بخورم. گفت: آن ولایت پدر مرا می‌فروشی؟ ولایتی که داری می‌فروشی؟ ولایت ما را می‌فروشی؟ گفت: واللّه، اگر از گرسنگی بمیرم، بدنم را قطعه قطعه کنند، تمام این دنیا را پر از طلا و نقره بکنند، نه، ببین، یقین این است. این تهیدست است؛ اما غنی است. تهیدستی به غیر از فقر و فلاکت است. آن وقت حضرت فرمود: نه، تو دارایی، همه چیز داری، یک قدری تهیدستی. جان من، عزیز من، شما اگر تهیدست هم می‌شوید، باید در ولایتان قوی باشید.

حالا من می‌خواهم به این اهل تسنن بگویم، پدران شما یک جوری بوده که [سنی شدند] یک شخصی خدمت حضرت آمد، حضرت فرمایشی فرمود، گفت: پدران ما [این طور بودند] فرمود: شاید پدر شما احمق باشد، شما هم می‌خواهی احمق باشی؟ تو الان بچه این زمانی، بچه‌ای که درس خوانده‌ای. جوانان اهل تسنن، ببینید، حساب کنید، اگر بخواهند امروز یک وکیل معلوم کنند، حالا چهار روز دیگر به شما می‌گویند: بدو، می‌دید، می‌خواهند خبرگان معلوم کنند، یا وکیل بخواهند معلوم کنند، شما در شهر آن وکیلی که بخواهید معلوم کنید باید یک شخصیتی، یک تخصصی داشته باشد. مثلاً وطن فروش نباشد، خودخواه نباشد، تکبر نداشته باشد، به فکر فقرا باشد، سواد داشته باشد. این وکیل باید یک اشجعیته داشته باشد، آن وقت شما به این وکیل رأی می‌دهید. اما اگر دیدید که یک نفری هست که نمی‌فهمد که به او رأی نمی‌دهید؟ من می‌خواهم امروز به جوانان اهل تسنن ابلاغ کنم، شما یک قدری فکر کنید که آنها در مملکت رأی می‌دهند که این، آنجا چهار سال است و بعد از چهار سال بیرون می‌رود؛ اما ولایت، یک چیز ابدی است. شما قبول دارید که قیامتی هست و سوالی هست و قبری هست و سوالی هست. اینها را که قبول دارید؟ چرا شما بی‌تفاوت هستید؟ ای اهل تسنن، ای جوانان عزیز، وکیل درست کردن این طور است. شما باید وکیلی درست کنید که ابد الآباد باشد؛ یعنی به درد قیامت بخورد. فردای قیامت از تو بازخواست نشود، از شما بازخواست می‌شود که چرا ولایت ندارید، بازخواست نمی‌شود که چرا دارید، از شما تشکر هم می‌شود.

شما الان که پیرو عمر هستید، ببینید آخر پیرو چه کسی هستید؟ من انتقاد می‌کنم. شما ببین، کسی از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بالاتر هست؟ (صلوات) امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) هم تایید خداست، هم تایید پیغمبر است، هم تایید قرآن است، هم تایید ملائکه‌ها است، هم تایید تمام خلقت است. در ليله المبيت، یک نفس کشیده، می‌گویند مطابق عبادت تمام ثقلین است، یک شمشیر در یوم الخندق زده، می‌گویند: مطابق عبادت تمام ثقلین است. پیغمبر فرمود: همه کفر با همه ایمان روبرو است؛ یعنی علی بن ابیطالب همه ایمان است. یا مگر در فتح خیبر نبود که پرچم را دست عمر و ابابکر داد، همه شکست خوردید، گفت: فردا پرچم را بدست کسی می‌دهم که هم خدا او را دوست دارد، هم رسول. دست امیرالمؤمنین داد، فتح خیبر کرد. دختر خیبری وقتی آمد، دیدند سرش شکسته است. پیغمبر فرمود: چه کسی به شما آسیب رساند؟ گفت: من در قلعه هفتم بودم، خدا پدران ما را لعنت کند که نیامدند امر تو را اطاعت کنند. «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» نیامدند تسلیم تو بشوند. من قلعه هفتم بودم، وقتی پسر عمویت، درب قلعه خیبر را اینطور گرفت، من در قلعه هفتم، از روی تخت زمین خوردم، سرم اینطور شکست. ببین این قدرت چه کرده؟ اینها هفت قلعه درست تو هم کرده بودند. فهمیدی؟

آیا عمر خورشید را برگردانده؟ ای جوانان اهل تسنن، بیا بید پدران را حساب نکنید. شما امروز بچه این زمان هستید، در دانشگاه‌ها تسلط دارید، در مسجدها تسلط دارید، به اصطلاح خودتان می‌گویید روشنفکر هستید؛ اما ظلمت‌فکر هستید. به تمام آیات قرآن، شما ظلمت‌فکر هستید، نه روشنفکر. تو بیا ببین الان که پیرو عمر هستی، عمر چه چیزی دارد؟ حالا جنایت‌هایش را هم می‌گویم. حالا جنایت‌هایش به جای خود، تو باید آن کسی را که می‌خواهی قبول کنی، یک اشجعیته در این خلقت داشته باشد، یک اشجعیته در این دنیا داشته باشد، برای چه شما پیرو عمر هستید؟ حالا خلاف‌کاری‌هایش به جای خودش؛ بیا بیدار شوید.

جوانان خودمان هم همین طور هستند. بعضی‌ها را می‌بینم که دارند یک قدری میل به اهل تسنن پیدا می‌کنند. همین جا در ایران پاک، از اولیای امور چند نفر را روانه کرده بود آنجا بروند، آنجا رفتند سنی شدند. عدالت اینها را دیدند. این عدالت نیست؛ این ظلمانیت است. عدالت این است که امیرالمؤمنین را قبول کنند. یک نفر در مسجد الحرام، قرآن را تا صبح ختم کرد، گفت: من را با عمر محشور کن؟ این بنده‌زاده یکی از علما که خیلی مهم است؛ البته ایشان شیخ است، یک وقت نگویید من به آنها کار دارم، من به آنها کار ندارم، کتاب بود که آورده بود، گناه یک شیعه را آورده بود، عبادت یک اهل تسنن را آورده بود، گفت: ما نمی‌توانیم از این بگذریم. البته اسمش را می‌آورم؛ آقای مطهری بود. پسر من، خیلی با آنها دوست بوده است. البته طلبه است؛ اما کتابهای ایشان را خیلی مطالعه می‌کند. گفتم: پدر جان، من الان حرف آقای مطهری را رد کنم، تو ناراحت می‌شوی؛ اما حرفش رد هست. من می‌خواهم به شما بگویم، خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: من اعمال را از متقی قبول می‌کنم، متقی کسی است که [پیرو] دوازده امام، چهارده معصوم باشد؛ آیا اهل تسنن متقی هستند؟ جواب داد: بابا جان، تو حرفهای القا است، ما یک چیزی می‌خوانیم و یک چیزی هم می‌گوییم. خدا پدرش را بیامرزد، بد حرف نزد. (صلوات)

حالا عزیزان من، خدا یک دفعه چه می‌گوید، در کتاب کافی نوشته است، خدا می‌گوید: هر کسی که امیرالمؤمنین علی را به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول نداشته باشد، به عزت و جلالم قسم، به رو در جهنم می‌اندازم؛ بروید ببینید. آن آقای شاه‌آبادی که آقای خمینی می‌گفت، من افتخار به آقای شاه‌آبادی می‌کنم، بچه برادرش با ما دوست است. یک وقت اینجا می‌آید، گفت: فلانی چرا خدا می‌گوید او را به رو در جهنم می‌اندازم؟ این یعنی چه؟ گفتم: کسی که علی ندارد، آبرو ندارد، او را در جهنم، به رو می‌اندازد. جوانان اهل تسنن، بیا بیدار فکر کنید، بیدار شوید، بیا بیدار جان من، علی را قبول کنید. آن کسی که این همه سابقه بد دارد، چه سمتی دارد؟ اگر شما عمر را قبول دارید، باید حرفش را هم قبول کنید؟ من که می‌گویم، ما باید امیرالمؤمنین یا امام زمان را قبول داشته باشیم و امرشان را اطاعت کنیم؛ جوانان اهل تسنن، اگر شما عمر را قبول دارید، بیا حرفش را قبول کن. برو [ببین] در کتابش نوشته است، می‌گوید: علی از من بهتر است، چند تا چیز دارد که من ندارم؛ یکی پدر زنی مثل پیغمبر دارد، یکی امام حسن و امام حسین دارد، یکی هم می‌گوید همسری مثل زهرا دارد، خودش می‌گوید. جوانان اهل تسنن، برو بخوان، هفتاد دفعه، هفتاد جا می‌گوید: «هلک عمر»، اگر علی نبود، من هلاک می‌شدم. هر جایی بود، علی به دادش می‌رسید. تو به چه مجوزی، به چه قانونی می‌گویی این خلیفه است؟

عزیز من، بیا بیدار شو. واللّه، بالله، من دلم برای شما می‌سوزد. به تمام آیات قرآن، من دلم می‌سوزد که کسی بسوزد. من مکه که بودم، از مکه بیرون می‌رفتم. شما الان قدر نمی‌دانید، قدر این مملکت را نمی‌دانید، قدر اینها را نمی‌دانید، در فکر نرفته‌اید، یک حرفهایی برای خودتان درست می‌کنید، می‌گویید این چه کرد، این چه کرد. به تو چه؟ هر کسی هر کار می‌خواهد بکند. «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» هر که تقوایش بیشتر است، پیش خدا عزیزتر است. تو بیا عزیز بشو، چه کار به امورات مملکتی داری؟ این چه کرده و آن چه کرده! واللّه، من اصلاً وقتم را در این حرفها تلف نمی‌کنم. حالا ببین، من چه کار می‌کردم؟ حالا آنجا می‌رفتم یک مقداری مغز بادام و مغز پسته در چمدانم گذاشته بودم، اینها را آنجا می‌بردم، یک روز آنجا بودم تا ناهارشان درست شد. آخر، اینها زیاد هستند، در خرابه‌ها می‌روند، مثل شما نیستند که بهترین هتل را به شما بدهند، بهترین غذا را به شما بدهند. آیا تو هتل رفتی، شکر خدا را کردی؟ بهترین غذا را به تو داده است. کجا سابق این غذاها بود؟ سابق، حاجی‌ها می‌رفتند، من یادم است، من هشتاد و چند سالم است، یک ذره ماست برمی‌داشتند که در راه کرم برمی‌داشت، یک قدر پنی‌ر هم برمی‌داشتند که آن هم توی راه کرم برمی‌داشت. آنجا چیزی گیر نمی‌آمد،

آن وقت در خانه‌هایی می‌رفتند که طویله‌های امروزی بهتر از خانه‌های آن زمان بود. این هم جایشان، چرا شکرانه نمی‌کنید؟ حالا ببین، من چه کار می‌کردم. می‌دیدم یک قدری شیره توت در آن ریختند و یک قدری آرد ریختند و هم زدند و به هر کسی یک قدری دادند. من زار می‌زدم، می‌گفتم: خدایا، علی را در دل اینها روانه کن. خدایا، اینها که دارند در این دنیا می‌سوزند، پس علی را در دل اینها روانه کن. خدایا، رهبرانشان را لعنت کند که اینها را اینقدر بیچاره کردند. اگر می‌آمدند گیر جمهوری اسلامی یا گیر اسلام می‌افتادند، خوب، اسلام را به آنها می‌گفتند؛ اما گیر آنها افتادند. تمام این گناه‌ها گردن این دو نفر است، عمر و ابابکر؛ چون که مسیر را عوض کردند. چقدر زهرای عزیز با پهلوی شکسته، با صورت نیلی، با بازوی ورم کرده، در خانه مهاجر و انصار رفت تا این مسیر عوض نشود؟ نیامدند، نیامدند، تا حتی حضرت زهرا در یک خانه‌ای آمد، یک پسر پرسید [حضرت] چه می‌خواهد؟ پدرش گفت، می‌گوید: بیا، پیغمبر گفته است اگر چهل نفر آمدند، علی جان، حقت را بگیر. نیامدند، فقط چهار نفر آمدند. (صلوات)

حالا عزیز من، فکر کن. ای جوانان ایران، حضار مجلس، فکر کنید که آیا از علی بهتر هست؟ به سلمان گفت: یا سلمان، اگر همه عالم یک‌طرف رفتند، علی یک‌طرف رفت، برو طرف علی. علی بر حق است، حق با علی است، علی بر حق است. چرا شما اینقدر بی‌تفاوت هستید؟ دوباره تکرار می‌کنم: یک وکیل بخواهید معلوم کنید، اینطوری است. تو بیا وکیل دنیا و آخرت معلوم کن. عزیز من، خود عمر می‌گوید: علی بهتر از من است. خوب، تو چرا می‌روی او را قبول می‌کنی؟ عزیز من، بیا امیرالمؤمنین را قبول کن. (صلوات)

حرف دوم من این است که این که من دارم می‌گویم دنبال خلق نروید، بعضی‌ها می‌بینید که ذاتاً عیب دارند؛ یعنی یک چیزی را به نام اسلام الگو می‌کنند؛ اما خودش یک مقصد دیگری دارد. اینها بعد از رسول الله که جلسه بنی ساعده درست کردند، یک فکر دیگری داشتند. حالا ببین چقدر مهم است؛ آقا امام حسین می‌فرماید: من کشته جلسه بنی ساعده هستم. یعنی آمدند و از خودشان حرف زدند. یک حرفشان این بود که عمر گفت: من ذاتاً با علی خیلی بد هستم، چون که رسول الله بر ما حکومت کرده، حالا می‌خواهد که دامادش [حکومت] کند. ما غیر ممکن است که بگذاریم. یک حرفشان این بود. یک حرفشان هم این بود که ما باید زهرا را از بین ببریم؛ چون که تمام عزت امیرالمؤمنین به واسطه این است که داماد پیغمبر است، زهرا با حسن و حسین در خانه اوست. ما باید این را از بین ببریم. گفتند: که آخر، این همه سفارش شده است. گفت: باشد. حالا چطور بیاپیم از بین ببریم؟ البته اگر بخواهد به زهرا بزند که همه می‌گویند کافر است! حالا با اسلام، با جماعت، حضرت زهرا را [شهادت کردند].

حالا ببین، چه کار کرد؟ قربانتان بروم، یک حرفهایی که زده می‌شود، باید مبنایش را بفهمی، تا یکی یک حرفی می‌زنند، ندو؛ یک قدری فکر کن. این که به شما می‌گوید نیم ساعت فکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است؛ یعنی باید با فکر کار بکنی. عزیز من، فوری نرو. تا یکی تو را دعوت می‌کند، نرو، تا یکی به شما حرفی می‌زند، نرو. عزیز من، تفکر داشته باش. یک روایتی داریم، حضرت می‌فرماید: یک کاری که به شما رو آورد، اگر با فکر باشی، دلت نخواهد آنجا بروی؛ یعنی متحیر باشی، ما شما را یاری می‌کنیم، خدا شما را یاری می‌کند. عزیز من، حالا یک روزی پیغمبر فرمود: اگر یک نفر جماعت نیامد، از اینها که جماعت می‌آمدند، بروید ببینید چه شده؟ یعنی به تو می‌گوید ببین، اگر جماعت نیامده، ببین، مریض است، گرفتار است، بی‌پول است، چه کاره است؟ ببین، خود پیغمبر چه کار کرده است؟ آن یهودی که جسارت می‌شود، روی سر پیغمبر چیزی می‌ریخت، حالا یکی دو روز است نیامده، چرا نیامده؟ مریض است، دیدنش رفت. [گفت:] تو چطوری؟ با ما یک شوخی می‌کردی؟ چطور شده پیدایت نیست؟ رویش را اینطرف کرد، آنطرف کرد، این یهودی مسلمان شد. ببین، می‌گوید: برو، ببین چه مشکلی دارد؟ حالا عمر این را الگو کرد، گفت: یادتان هست پیغمبر فرمود: هر کسی جماعت نیامد، بروید دنبالش، سه روز است که علی نیامده است. حالا [در این] سه روز، هنوز جنازه پیغمبر روی زمین است، چون که جنازه پیغمبر سه روز بود تا ملائکه‌ها بیایند، عرش‌ها بیایند، فرشی‌ها بیایند، به پیغمبر نماز بخوانند، هیچ جنازه‌ای سه روز روی زمین نبوده است که به اصطلاح دفن کنند. حالا گفت: ببینید، سه روزه علی نیامده است. مغیره، برو بگو علی بیاید. خدا مغیره لعنت کند، مغیره همان بود که به بازوی حضرت زهرا زد؛ یعنی یکی اسمش مغیره است، یکی اسمش قنغذ است. می‌خواهم قضیه را قشنگ برایتان نقل کنم، انشاءالله خدا یاری‌ام کند. رفت و حضرت زهرا پشت در آمد. گفت: مغیره، جنازه پدرم روی زمین است، ما داریم قرآن را جمع‌آوری می‌کنیم، به ما چه کار دارید؟ برو، عمر گفت دیدید نیامد، یا شوید برویم او را بیاوریم. این جمعیت را حرکت داد. حالا رفت، باز دوباره حضرت زهرا آمد. چرا حضرت زهرا می‌آمد؟ بس که پیغمبر سفارش حضرت زهرا را کرده بود؛ زهرا پاره تن من است، هر وقت بخواهم بوی بهشت را بشنوم سینه زهرا را می‌بوسم، دست زهرا دست خداست. خدا مگر دست دارد؟ نه، زهرا امر است، وقتی امر است، آن است. دست زهرا را می‌بوسد، هر کسی که زهرا را اذیت کند، مرا اذیت کرده، هر کسی مرا اذیت کند، خدا را اذیت کرده، محبت زهرا، آتش جهنم را خاموش می‌کند. خیلی هست. حضرت زهرا، روی این سفارش‌ها می‌آمد، می‌گفت: اینها همین‌ها را شنیده‌اند، یک قدری ملاحظه می‌کنند. گفت: برو، این حرفهای زانه را کنار بگذار، من در خانه را آتش می‌زنم. من آن سال که [مکه] رفتم، [این در هنوز] بود. درها یک لنگه‌ای بود. مثلاً اینجا را درست می‌کردند، آن وقت از بالا روشنایی می‌رفت. گفت: آخر، حسن و حسین در این خانه هستند. گفت: من خانه را آتش می‌زنم. نماز جماعت، مخالفت خلافت، این بدتر است. هیزم آوردند، در را آتش زدند. باز حضرت زهرا آمد که ملاحظه‌ای بکند که فشار آورد. به معاویه نوشت، که معاویه، بدان من نمی‌گذارم زهرا احکام را فاش کند؛ چون که قرآن به پیغمبر نازل شده، احکام به حضرت زهرا نازل شده است. حضرت زهرا هم می‌خواست فاش کند. چون که اگر حضرت زهرا فاش می‌کرد، غاصب بگوید که هست، حرام‌زاده بگوید که هست، بُخلی بگوید که هست، بی‌عدالت بگوید که هست. آنچه که بدی است در این عنصر کثیف، جمع است. خوب، نگذاشت که [فاش] بکند.

حالا به معاویه نوشت که معاویه، وقتی دیدم زهرا پشت در است، چنان فشار آوردم، یک وقت دیدم گفت: «وا ابته، وا ابته» چند دفعه گفت، رفتم که رفقت کنم، از کینه‌ای که با علی داشتم فشار آوردم. درست شد؟ حالا در خانه امیرالمؤمنین ریختند، حالا که ریختند که نمی‌توانند علی را ببرند. علی یک خلقت است. گفت: طناب بیاورید، طناب آوردند، گردن امیرالمؤمنین انداختند. روایت داریم چهل نفر علی را هل می‌دادند که بیا با خلیفه پیغمبر بیعت کن! حالا من اعلام کردم که هر کسی که قبر محسن را به من بگوید من چیزی ندارم؛ آنچه که دارم در اختیارش می‌گذارم. اصلاً محسن زیر پای جماعتی‌ها رفت، زیر پای نمازخوان‌ها رفت، کجا می‌روید؟ امریکایی‌ها بودند؟ انگلیسی‌ها بودند؟ یا نمازخوان‌ها بودند؟ نماز بی‌علی، علی‌گُشی است، عبادت بی‌علی، امام زمان‌گُشی است، ما کجاییم؟ عزیز من، چرا بیدار نمی‌شویم؟ اصلاً محسن زیر پای رفت. حالا باز هم علی نمی‌گوید. آخر، می‌بیند امیرالمؤمنین این همه گرفتار است. باز پهلویش را گرفت، بلند شد. گفت: فضا، علی کو؟ گفت: علی را مسجد بردند. بلند شد، دید علی را می‌کشند، چهل نفر سر طناب را گرفته‌اند. بازوی زهرا، هم بازوی علی است، هم بازوی پیغمبر است. سر طناب را گرفت، یک تکان داد، چهل نفر روی زمین ریختند. من به قربان حسین بروم، به قربان زینب و زهرا بروم، همه اینها نگاه می‌کردند.

حالا چه کار کرد؟ یک وقت عمر صدا زد: مغیره، قنغذ، دست زهرا را کوتاه کن. گفت: چه کنم؟ گفت: زهرا را بزنی، با غلاف شمشیر به بازوی زهرا زد. روایت داریم بازوی زهرا شکست، این شکستگی جا نیفتاده بود تا موقعی که زهرا را غسل داد. دیدند که علی یک دفعه، های، های گریه کرد، گفت: دستم به بازوی زهرا رسید، حالا مگر زهرا علی را رها می‌کند؟ حالا علی را در مسجد بردند. یک کارهایی است که خصوصی بعضی‌ها است. وقتی در مسجدالنبی آمدم، داد کشیدم: ای مسجد، کاش خراب شده بودی. نه نگاه کردم آنجایی که بلال اذان می‌گفت، نه نگاه داخل مسجد کردم. فقط چند کلام با پیغمبر صحبت کردم. گفتم: مسجد، کاش خراب شده بودی، علی را در مسجد نمی‌کشیدند. حالا یک وقت صدا زد، دست از علی بردارید؛ وگرنه نفرین می‌کنم. شیعه و سنی نوشتند، ستونها از جا حرکت کرد، [علی گفت:] سلمان جان، به زهرا بگو نفرین نکند، طیورها در جو هوا هلاک می‌شوند. اینها برداشتند، دست امیرالمؤمنین را روی دست ابابکر کشیدند. گفت: یعنی بیعت کرد.

حالا علی را در خانه آورده است، هم علی گریه می‌کند، هم زهرا، چرا علی گریه می‌کند؟ می‌بیند زهرا آمده حمایت از علی کند، صورتش نیلی است، بازویش شکسته، پهلویش شکسته است. چرا زهرا گریه می‌کند؟ گفت: علی جان، پدرم گفت برای مظلوم گریه کن، آیا از تو مظلوم‌تر هست؟ حالا دلم می‌خواهد یک دم می‌دهم، انشاءالله جواب حسابی بدهید. چون که حضرت فرمود: اگر ذراتی محبت علی داشته باشی، یهودی هم باشی، تو را نمی‌سوزانند؛ اما بهشت نمی‌روی. حالا اگر ذراتی محبت زهرا داشته باشی، آتش جهنم تو را نمی‌گیرد. امروز می‌خواهم یک قدری برای زهرا اشک بریزیم. یک دم می‌دهم انشاءالله جواب بدهید.

علی جان، علی جان، سرت سلامت زهرای عزیز رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی آخر، عمر زده سیلی، آخر، عمر زده سیلی

رسول الله، سرت سلامت، رسول الله، سرت سلامت زهرا رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی آخر عمر زده سیلی، آخر عمر زده سیلی،

امام زمان، سرت سلامت مادرت رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی آخر عمر زده سیلی، آخر عمر زده سیلی

زینب جان، زینب جان، سرت سلامت مادر تو رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی آخر عمر زده سیلی، آخر عمر زده سیلی

آخ، این لامذهب، چه کار کرد؟ حالا مگر دست برداشتند؟ حالا زهرا از دنیا رفته است، امیرالمؤمنین را خواست، حضرت زهرا گفت: من را شب دفن کن، مبادا اینها مرا تشییع کنند. حالا غروب آفتاب بوده است که حضرت از دنیا رفته است، روایت داریم گفت: کلثوم جان، زینب جان، حسین جان، صدا به گریه در نیاورید، حالا در ظاهر باید غسل بدهند، حالا دارد غسل می‌دهد، فضا دارد آب می‌ریزد، یک دفعه دیدند، خودش که می‌گوید حرف نزن، حالا های، های گریه می‌کند. علی جان، مگر تو نگفتی صدا به گریه بلند نکنید؟ چون که زهرای عزیز نمی‌خواست پهلوی را در ظاهر ببیند، گفت: از زیر پیراهن مرا غسل بده. آخر، آنها یک ظاهری دارند، یک باطن، ظاهرشان را خب باید ببینند. باطن را می‌بینند؛ اما ظاهر یک حرف دیگری است. حالا یک وقت دیدند علی سر به دیوار گذاشت، های، های گریه می‌کند. گفت: علی جان تو گفتی حرف نزن؟ گفت: دستم رسید به بازوی ورم کرده.

خدا حاج شیخ عباس تهرانی را رحمت کند، گفت: غسل داد، کفن کرد، بندها را بست. گفت: حسن جان، حسین جان، بیایید مادران را ببینید، اینها تا آمدند یکدفعه مادر دست از کفن بیرون آورد، یک دست به گردن حسن انداخت، یک دست به گردن حسین انداخت، مگر اینها مرده دارند؟ اینها همه‌اش یک سیری است که می‌کنند. حالا ملائکه های آسمان طاقت نداشتند، منادی ندا داد علی جان، اینها را بردار. حالا شب حرکت داد. چون که مرحوم حاج شیخ عباس تهرانی این دهه را فاطمیه می‌گفت. حالا زهرا را دفن کرد، صبح که [عمر] آمد تشییع برود، مقدار را دید، گفت: مقدار، مگر تشییع نمی‌آیی؟ گفت: ما زهرا را دفن کردیم. یک سیلی توی گوش مقدار گذاشت که چرا این کار را کردید؟ گفت: بز، بز، که من از زهرا عزیزتر نیستم، تو زهرا را هم زدی. حالا حرف من این است که پیغمبر فرمود بترسید از روزی که علی لباس قرمز بپوشد و سوار دیوار شود. آن موقع بقیع دیوار داشت. اینها پا شدند آمدند، [عمر] گفت: من زهرا را از قبر در می‌آورم، باید خلیفه پیغمبر به آن نماز بخواند؛ یعنی ابابکر! یک مشت زن را برداشت آورد، علی قسم خورد، گفت: اگر دست به یکی از این قبرها بگذارید، همه تان را با شمشیر می‌زنم. حالا باز دست گذاشت، آمد، روایت داریم امیرالمؤمنین با دو انگشت دست، بیخ گلویش را گرفت، مرتب دست و پا می‌زد. این عباس از اولش خوب نبوده، من از اولش هم این عباس را نمی‌خواستم؛ خدا نسلش را لعنت کند. نسل عباس، هارون است و مامون است و متوکل. حالا گفت: قسم به صاحب این قبر، دست بردار.

حالا شما حساب کنید اگر یکی بغض به این داشته باشد، مگر دست برمی‌دارند. حالا می‌گوید: خلیفه پیغمبر باید به زهرای عزیز نماز بخواند. پس بدانید یک وقت نماز را هدف خودشان می‌کنند، نماز جماعت را هدف خودشان می‌کنند. رفقای عزیز، حرف من این است که همین که پیغمبر فرمود: آخر الزمان، اگر بخوای دینت حفظ باشد، واجبات، ترک محرمت، منتظر امام زمان باش، ثواب هزار شهید به تو می‌دهد. تو اگر بروی شهید هم بشوی، واقع هم شهید باشی که خدا قبولت کند، خدا به تو ثواب یک شهید می‌دهد، اینقدر در آخر الزمان فتنه و فساد زیاد می‌شود، می‌گوید: برو کنار. قربانتان بروم، دلم می‌خواهد این حرف مرا بشنوید. به تمام آیات قرآن، من شماها را دوست دارم، به تمام آیات قرآن، من چه روزی دارم؟ من لیاقت ندارم برای شماها صحبت کنم. الحمد لله همه شما یا دکتر هستید، یا مهندس هستید، باسواد هستید، باکمال هستید؛ اما یک وقت می‌بینی آدم گول می‌خورد، من شما را یک جوری می‌کنم که گول نخورید، به این کارها هم کار نداشته باشید، دوباره می‌گویم به کارها و امورات مملکتی کار نداشته باشید که این رییس جمهور چه کرد، چه کرد. چون که روایت داریم که حضرت فرمود: فوٹی که به آتش می‌کنید، از شما سوال می‌کنند. این حرفها به درد نمی‌خورد، متوجه هستید؟ در مملکتی اگر کسی بخواید مخالفت کند، یا خودش می‌خواهد کار را دست بگیرد، یا رفیق داشته باشد. ما و شما، نه خودمان می‌خواهیم حکومت کنیم، نه کسی را داریم. خب، حرفش را هم نزن. یکی از نشانه‌های مؤمن این است که حرف لغو نمی‌زند. حرفی می‌زند که یا برای دنیایش خوب باشد یا آخرت. ببینید من دوباره می‌گویم، من هیچ کسی را تایید نمی‌کنم، تکذیب هم نمی‌کنم. پس شما بهتر این است که بروید، واجبات، ترک محرمت، منتظر امام زمانتان باشید، ثواب هزار شهید می‌برید. همیشه خدا رهبر شماست، امام زمان رهبر شماست، ائمه رهبر شما هستند. ببین، دارد به تو می‌گوید: واجبات، ترک محرمت، منتظر امام زمان باش، به خیر و شر آن زمان شرکت نکن، خیرش هم شر است. می‌توانی خودت را نگهداری یا ماس، ماسکت می‌شود؟ نمی‌توانی خودت را نگهداری؟ آرام، (صلوات)

خدایا، عاقبتان را بخیر کن

خدایا، ما را با خودت آشنا کن

خدایا، ما را بیامرز

خدایا، ما را خواب غفلت بیدار کن

خدایا، جوانان ما را به آقا علی اکبر ببخش

خدایا کسانی که از در این خانه داخل آمدند، به پلوی شکسته زهرا و صورت نیلی، همه گناهانشان را بیامرز، آمرزیده از این در بیرون بروند.

خدایا، موفقتان نکن گناه کنند، موفقتان کن که امر تو را اطاعت کنند.

یا امیرالمؤمنین گفتی هر کسی صفات الله دارد، من صفات الله را پاسخ می‌دهم، پاسخ تمام حضار مجلس را بده. خدا، عاقبت همه شما را ختم به خیر کند. انشاءالله، امیدوارم ولایت، در خون و گوشت شما جریان پیدا کند.

شما نمی‌دانید حضرت زهرا چه قدر شما را می‌خواهد؟ اگر امام صادق فرموده بود، زبان من قطع شود، می‌گوید: فردای قیامت مادرم مثل مرغی که دانه خوب و بد را تشخیص می‌دهد، همشما را جمع می‌کند، تمام شماها را جمع می‌کند. آخر، مادر من مرغ داشت. یک مشت دانه می‌ریختیم، ریگ داشت. این ریگ‌ها را نمی‌خورد. همچنین می‌کرد، دانه‌ها را جمع می‌کرد. من در جایی دیگر هم گفتم، گفتم: محشر در مقابل زهرا جمع می‌شود، همه شما را شفاعت می‌کند، قربانتان بروم، تا می‌توانید دست از این اهل بیت برندارید.

یا علی